

نیما طاهری

ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی در سال 473 هجری قمری در شهر غزنین (در افغانستان امروزی) پا به عرصه‌ی هستی نهاد، و در سال 545 هجری قمری در همان جا در گذشت. او در آغاز جوانی، شاعری درباری و مداح مسعود بن ابراهیم غزنوی و بهرام شاه بن مسعود بود. ولی بعد از سفر به خراسان و اقامت چند ساله در این شهر و نشست و برخاست با مشایخ تصوف، در منش، دیدگاه و سمت‌گیری اجتماعی وی دگرگونی ژرفی پدید آمد. از دربار بریده و به دادخواهی مردم برخاست، بر شریعت مداران و زاهدان ریایی شوریده و به عرفان عاشقانه روی آورد.

سنایی در دوره‌ی اول فعالیت‌های ادبی خویش شاعری مداح بود، روش شاعران غزنوی، به ویژه عنصری و فرخی را تقلید می‌کرد. در دوره‌ی دوم، که دوره‌ی دگرگونی وی بود، به نقد اجتماعی و طرح اندیشه‌های عرفان عاشقانه پرداخت. درباره‌ی دگرگونی درونی و رویکرد او به عالم عرفان، اهل خانقاه افسانه‌های گوناگونی را ساخته و روایت کرده‌اند که یکی از شیرین‌ترین افسانه‌ها را جامی در نفحات‌الانس این گونه روایت کرده است: «سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان به عزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده‌ای گفته بود. می‌رفت تا به عرض رساند. به در گلخن که رسید، از یکی از مجذوبان و محبوبان، آوازی شنید که با ساقی خود می‌گفت: «پر کن قدحی به کوری محمودک سبکتکین تا بخورم!» «ساقی گفت: «محمود مرد غازی است و پادشاه اسلام!» «گفت: «بس مردکی ناخشنود است. آنچه در تحت حکم وی درآمده است، در حیز ضبط نه درآورده می‌رود تا مملکت دیگر بگیرد.»

» یک قدح گرفت و بخورد. باز گفت: «پرکن قدحی دیگر به کوری سناییک شاعر!»

ساقی گفت: «سنایی مردی فاضل و لطیف است.»

گفت: «اگر وی لطیف طبع بودی به کاری مشغول بودی که وی را به کار آمدی. گزافی چند در کاغذی نوشته که به هیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌داند که وی را برای چه کار آفریده‌اند.» «سنایی چون آن بشنید، حال بر وی متغیر گشت و به تنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هوشیار شد و پای در راه نهاد و به سلوک مشغول شد.»

در واقع سنایی اولین شاعر ایرانی پس از اسلام بشمار می‌رود که حقایق عرفانی و معانی تصوف را در قالب شعر ارائه کرده است. او در سرودن مثنوی، غزل و قصیده توانایی فوق العاده‌ای داشت. بد نیست بدانید که سنایی دیوان مسعود سعد سلمان را، هنگامی که مسعود در اسارت بود، برای او تدوین کرد و با اهتمام سنایی، دیوان مسعود سعد همان زمان ثبت و منتشر شد که این خود حکایت از منش انسانی او دارد. سنایی در عصر خودش یک شاعر نوگرا بود. بیشتر پژوهنده‌گان او را پایه گذار شعر عرفانی می‌دانند. کاری که او آغاز کرد، با عطار نیشابوری تداوم یافت و در شعر جلال الدین محمد بلخی به اوج خود رسید.

درون‌مایه‌ی عرفانی و غزل‌سرایی عارفانه -عاشقانه، تنها نوآوری این شاعر بزرگ در ادب پارسی نیست. او در بیش‌تر قالب‌های شعر پیش از خود بازنگری می‌کند و حال و هوایی تازه‌ای در کالبد آنان می‌دمد. برای نمونه اگر به سیر قصیده‌سرایی از فرخی و کسایی مروزی تا عصر سنایی نگاه کنیم، متوجه تکرار درون‌مایه‌ها و تصویرها می‌شویم. در واقع انگار شاعران دیگر حرف تازه‌ای در شعرهایشان نداشته‌اند. شعر آنان فقط یک درون‌مایه داشت و آن هم ستایش پادشاه و امرا و وزرا بود، که حتا از نظر ادبی نیز دیگر چنگی به دل نمی‌زد و تازگی هم نداشت. یعنی اگر در قرن چهارم هجری قمری از خواندن مدیحه‌سرایی‌های فرخی سیستانی می‌شد از نظر ادبی لذت برد، در دوره سنایی دیگر خواندن این اشعار لذتی نداشت. سنایی با وارد کردن درون‌مایه‌های عرفانی، اخلاقی و اجتماعی، جان و روح تازه‌ای به کالبد بی‌جان قصیده‌دمید. سنایی به جز درون‌مایه‌های عرفانی و اندرزهای اخلاقی؛ نوعی نقد اجتماعی را نیز وارد قصیده کرد که پس از او مورد توجه شاعری مثل کمال‌الدین عبدالرزاق قرار گرفت. سنایی در حوزه‌ی قصیده‌ی عرفانی نیز نوآوری‌هایی داشته که خاقانی در این زمینه از او تاثیر گرفته است. غزل‌های عارفانه و عاشقانه‌ی وی نیز راه‌گشای، غزل عرفان عاشقانه بود. بدین اعتبار می‌توان گفت مولانا در غزل عارفانه، سعدی در سرودن غزل عاشقانه، حافظ در سرودن غزل عارفانه و رندانه همه بهره‌مند از خوان سنایی هستند. مولانا که خویش را وامدار عطار و سنایی می‌داند در بیتی از مثنوی این ارادت را نشان داده و گفته است: «عطار روح بود و سنایی دو چشم او / ما در پی سنایی و عطار آمدیم»

سنایی با غریبه‌گردانی و آشنا زدایی از مفاهیم پر شور غزل عاشقانه، از شعر بی‌روح و سرد زاهدانه فاصله می‌گیرد و با دمیدن درون‌مایه‌ی عارفانه به مفاهیم غزل عاشقانه، معشوق و می‌زمینی را به حاشیه می‌راند و معشوق و می‌آسمانی را به مرکز فرا می‌خواند.

شعر سنایی، شعری توفنده و پرخاشگر است. درون‌مایه‌ی بیش‌تر قصاید او در نکوهش دنیاداری و دنیاداران است. او با زاهدان ریایی و شریعت‌مداران درباری و حکام ستمگر که هر کدام توجیه‌گر کار دیگری هستند، بی‌پروا می‌ستیزد و از بیان حقیقت عریان که تلخ و گزنده نیز می‌باشد، هراسی به دل راه نمی‌دهد. البته وی از عافیت طلبی و تن به هر خواری دادن و درم طلبی مردم نیز شکایت می‌کند.

سنایی با نقد اوضاع اجتماعی روزگارش، علاوه بر بیان دردها و معضلاتی که دامن‌گیر زمانه شده است، نشان می‌دهد که، تفکر شبه یونانی بر تفکر شرعی و وحیانی غلبه کرده است؛ در صوفیان، صفایی نیست؛ مجالس ذکر، مجالس برنج و شیر و شکر شده است؛ حرام‌خواری رایج و پارسایان خوب کردار منزوی شده‌اند؛ و نشانی از جامعه‌ی بسامان و نیک منشی فردی دیده نمی‌شود.

بخش عمده‌ای از درون‌مایه و اندیشه در قصاید سنایی بر مدار انتقادهای اجتماعی می‌گردد. لابه‌ی تیز تیغ زبان او در بیش‌تر موارد متوجه زراندوزان و حکام ظالم است. سنایی با تصویر زندگی زاهدانه‌ی پیامبر و صحابه و تأکید بر آن در قصاید، سعی دارد جامعه آرمانی مورد نظر خود را نشان دهد.

ترویج آموزه‌های زهد و عرفان نیز از مهم‌ترین محورهای موضوعی در قصاید سنایی است. نکوهش دنیا،

مرگ اندیشی، توصیه به گسستن از آرزوهای بی‌حد و حصر، ترویج قناعت پیشه‌گی و مناعت طلبی، کوشش برای به جوشش در آوردن گوهر حقیقی آدمی، از مضامین رایج قصاید اوست:

از سر بی‌حرمتی، معروف، منکر کرده‌اند	ای مسلمانان! خلاق، حال دیگر کرده‌اند
قول بظلمیوس و جالینوس، باور کرده‌اند	شرع را يك سو نهادستند، اندر خیر و شر
خویشتن را، سخره‌ی اصحاب لشکر کرده‌اند	عالمان بی‌عمل، از غایت حرص و امل
مهتران دولت اندر جام و ساغر	خون چشم بیوگان است، آن که در وقت صبح
تا کی از دارالفراری	تا کی از دارالغروری ساختن دارالسرور
ساختن دارالقرار	بر در ماتم سرای دین و چندین ناز و نوش
در ره رعنا سرای دیو و چندان کار و بار	

آثار او عبارتند از :

حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه - سیر العباد الی المعاد - دیوان قصاید و غزلیات - عقل نامه - طریق التحقیق - تحریمه القلم - مکاتیب سنائی - کارنامه بلخ - عشق نامه و سنائی آباد.

نمونه‌هایی از قصاید سنایی

1

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا	زین هر دو مانده نام چو سیمرخ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه	شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته‌ست بازگونه همه رسمهای خلق	زین عالم نپهره و گردون بی‌وفا
هر عاقلی به زاویه‌ای مانده ممتحن	هر فاضلی به دایه‌ای گشته مبتلا
آنکس که گوید از ره معنی کنون همی	اندر میان خلق ممیز چو من کجا
دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار	بیگانه را همی بگزیند بر آشنا
با یکدگر کنند همی کبر هر گروه	آگاه نه کز آن نتوان یافت کبریا
هرگز بسوی کبر نتابد عنان خویش	هرکه آیتی نخست بخواند ز هل اتی
با این همه که کبر نکوهیده عادتست	آزاده را همی ز تواضع بود بلا
گر من نکوشمی به تواضع نبینمی	از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا
با جاهلان اگرچه به صورت برابرم	فرقی بود هرآینه آخر میان ما
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز	از دوستان مذلت و از دشمنان جفا
قومی ره منازعت من گرفته‌اند	بی‌عقل و بی‌کفایت و بی‌فضل و بی‌دها
بر دشمنان همی نتوان بود موتمن	بر دوستان همی نتوان کرد متکا
من جز به شخص نیستم آن قوم را نظیر	شمشیر جز به رنگ نماند به گندنا

<p>ز آهنگ مورچه به سوی جنگ اژدها همچون مه از اشارت انگشت مصطفا گردد همه دعاوی آن طایفه هبا در موضعی که در کف موسا بود عصا تا طبعشان بود ز همه دانشی خلا</p>	<p>با من همه خصومت ایشان عجب ترست گردد همی شکافته دلشان ز خشم من چون گیرم از برای حکیمی قلم به دست ناچار بشکنند همه ناموس جاودان ایشان به نزد خلق نیابند رتبتی</p>
---	--

2

<p>ور کسی هست بدین متهمست وقت گرمست نه وقت گرمست هر کر پا در ره حکمت قدمست خونش از بیم چو شاخ به قمست راه در بسته چو جذر اصمست پشت دل بر شبه نقش غمست هر کجا سیم در آن سیم سمست گر چه اندر سقر اندر ارمست هر که جویندهی فضل و حکمت پای آنکس به حقیقت قلمست هر کجا بوی تف و نام نمست در هوا شیر علم بی‌المست آن نه از فربهی آن از ورمست همه را عشق دوام و درمست رخ به سیمین برو سیمین صنمست دل به زور و زر و خیل و حشمست بهر نان پشت دل و دین به خمست حیله‌ی بیع و ریا و سلمست جگر از بهر تعصب به دمست شکمست</p>	<p>مرد هشیار در این عهد کمست زیرکان را ز در عالم و شاه هست پنهان ز سفیهان چو قدم و آن که راهست ز حکمت رمقی و آن که بیناست رود از پی امن از غم و خال شرف مر همه را هر کجا جاه در آن جاه چهست هر کرا عزلت خرسندی خوست گوشه گشتست بسان حکمت دست آن کز قلم ظلم تهیست رسته نزد همه کس فتنه گیاه همه شیران زمین در المند هر که را بینی پر باد ز کبر از یکی در نگری تا به هزار پادشا را ز پی شهوت و آز امرا را ز پی ظلم و فساد سگ پرستان را چون دم سگان فقها را غرض از خواندن فقه علما را ز پی وعظ و خطاب صوفیان را ز پی رندان کام قبله‌شان شاهد و شمع و شکمست</p>
--	---

1

گفتی که «نخواهیم تو را گرت چینی!»
بر آتش تیزم بنشانی، بنشینم
ای بس که بجویی و مرا باز نیابی
با ما به زبانی و به دل با دگرانی
من بر سر صلحم تو چرا بر سر جنگی؟
گویی: «دگری گیر! «مها! شرط نباشد
ظنم نه چنان بود که با ما تو چینی
بر دیده خویشت بنشانم ننشینی
ای بس که بپویی و مرا باز نیینی
هم دوست‌تر از من نبود هر که گزینی
من بر مهرم تو چرا بر سر کینی؟
تو یار نخستین من و باز پسینی

2

جمالت کرد، جانا، هست ما را
دل‌آراما، نگارا، چون تو هستی
شراب عشق روی خرمات کرد
اگر روزی کف پایت ببوسم
تمنای لبات شوریده دارد
چو صیاد خرد، لعل تو باشد
زمانه بند شستت کی گشاید
جلالت کرد، ماها، پست ما را
همه چیزی که باید، هست ما را
بسان نرگس تو، مست ما را
بود بر هر دو عالم، دست ما را
چو مشکین زلف تو، پیوسته ما را
سر زلف تو شاید، شست ما را
چو زلفین تو محکم، بست ما را

3

ساقیا دانی که مخموریم در ده جام را
میرمجلس چون تو باشی با جماعت در نگر
قالب فرزند آدم از را منزل شدست
نه بهشت از ما تهی گردد نه دوزخ پر شود
قیل و قال بایزید و شبلی و کرخی چه سود
تا زمانی ما برون از خاک آدم دم زنیم
ساعتی آرام ده این عمر بی آرام را
خام در ده پخته را و پخته در ده خام را
اندۀ پیشی و بیشی تیره کرد ایام را
ساقیا در ده شراب ارغوانی فام را
کار، کار خویش دان اندر نورد این نام را
ننگ و نامی نیست بر ما هیچ خاص و عام را

4

ای ساقی می بیار پیوست
بر خاست ز جای زهد و دعوی
بنهاد ز سر ریا و طامات
کان یار عزیز توبه بشکست
در می‌کده با نگار بنشست
از صومعه ناگهان برون جست

ز نار مغانه بر میان بست
تا بتوانی مباش جز مست
آتش در زن به هر چیزی هست

بگشاد ز پا بند تکلیف
می خورد و مرا به گفت می خور
اندر ره نیستی همی رو

5

جام می پر کن که بی جام مییم انجام نیست	تا به کام او شوم این کار جز ناکام نیست
ساقیا ساغر دمامم کن مگر مستی کنم	زان که در هجر دلآرامم مرا آرام نیست
ای پسر دی رفت و فردا خود ندانم چون بود	عاشقی ورزیم و زین به در جهان خودکام نیست
دام دارد چشم ما دامی نهاده بر نهیم	کیست کو هم بسته و پا بسته‌ی این دام نیست

6

ای سنایی جان ده و در بند کام دل مباش	راه رو چون زندگان چون مرده بر منزل مباش
چون نباشی آب رحمت نار زحمت کم فروز	ور نباشی خاک معنی آب بی حاصل مباش
رافت یاران نباشی آفت ایشان مشو	سیرت حق چون نباشی صورت باطل مباش
در میان عارفان جز نکته‌ی روشن مگوی	در کتاب عاشقان جز آیت مشکل مباش
در منای قرب یاران جان اگر قربان کنی	جز به تیغ مهر او در پیش او بسمل مباش
گر همی خواهی که با معشوق در هودج بوی	با عدو و خصم او همواره در محمل مباش
گر شوی جان جز هوای دوست رامسکن مشو	ور شوی دل جز نگار عشق را قابل مباش
روی چون زی کعبه کردی رای بتخانه مکن	دشمنان دوست را جز حنظل قاتل مباش
در نهاد تست با تو دشمن معشوق تو	مانع او گر نه‌ای باری بدو مایل مباش

نمونه‌هایی از رباعی های سنایی

1

غم خوردن این جهان فانی هوس است
از هستی ما به نیستی یک نفس است
نیکویی کن اگر ترا دسترس است
کین عالم، یادگار بسیار کس است

2

تا این دل من همیشه عشق اندیش است
هر روز مرا تازه بلایی پیش است
عبیم مکنید اگر دل من ریش است
کز عشق مراد خانه‌ی ویران پیش است

3

آن‌جا که سر تیغ ترا یافتن است
جان را سوی او به عشق شتافتن است
زان تیغ اگرچه روی برتافتن است
یک جان دادن هزار جان یافتن است

4

آن کس که بیاد او مرا کار نکوست
با دشمن من همی زید در یک پوست
گر دشمن بنده را همی دارد دوست
بد بختی بنده است نه بد عهدی اوست

5

با سینه‌ی این و آن چه گویی غم خویش
از دیده‌ی این و آن چه جویی نم خویش
بر ساز تو عالمی زبیش و کم خویش
آن گاه بزی به ناز در عالم خویش

6

می بر کف گیر و هر دو عالم بفروش
بی‌هوده مدار هر دو عالم به فروش
گر هر دو جهان نباشدت در فرمان
در دوزخ، مست، به که در خلد، به هوش

7

تا هشیاری، به طعم مستی نرسی
تا تن ندهی، به جان پرستی نرسی
تا در ره عشق دوست، چون آتش و آب
از خود نشوی، نیست، به هستی نرسی

8

گر آمدنم ز من بُدی، نامدمی
ور نیز شدن، ز من بُدی، کی شُد می
به زان بُدی، که اندرین دهر خراب
نه آمد می، نه شدمی، نه بُدی

9

تا کی ز غم جهان امانی خواهی
تا کی به مراد خود جهانی خواهی
چون در خور خویشتن تمنا نکنی
زین مسجد و زان می‌کده نانی خواهی

این هم چند نمونه از بیت‌های زیبای وی

آن چنان زی که بمیری به رهی
نه چنان زی که بمیری به رهند
ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی
با بدان کم نشین که در مانی
خو پذیر است نفس انسانی
در جستن نان، آب رخ خویش مرزید
در نار مسوزید روان از پی نان را
هر کجا ظلم رخت افکنده است
مملکت را ز بیخ بر کنده است
ای سنایی کفر و دین در عاشقی یکسان شمر
جان ده اندر عشق و آنگه جان ستان را جان شمر
هست خوش باشد کسی را کوز خود باشد بری
خوش بود مستی و هستی خاصه بر روی نگار

من به حق باقی شدم اکنون که از خود فانیم هان ز خود فانی مطلق شو به حق شو استوار

نیما طاهری

Jamesharab@gmail.com

<http://kelkexiyal.blogspot.com>